



Диван Хафиза

Литография. Дефектная. Начало утрачено.

Ташкент б.г.

с. Ахтатыр Баткенского района.

Маматалиев.

Июнь - август 1976 г.



ما در پیرایه عکس رخ یار دیده ایم  
 چندان بود که شمه ناز سهی قدان  
 مستی بچشم شاهد دل بند ما خوش است  
 ای باد اگر بکاشش اجاب بکنی  
 کونام مازیالبعسد چه مسیری  
 ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست  
 دریای خضر فلک کشتی هلال  
 هرگز نمیرد آنکه دلش زنده بعشق

ای بخت ز لذت شربت مایم ما  
 کایه ببلوه سر و صنوبر خرام ما  
 ز انزو سپرده اند بستی ز ما  
 ز نهار عرضه ده بر جانان مایم ما  
 خود آید آنکه یاد بیاری ز نام ما  
 نان حلال شیخ ز آب ام ما  
 هستند غرق نعمت حلجی قوام ما  
 ثبت است بر جریده عالم دوم ما

حافظ ز دیده دانه اشکی هفتشان  
 باشد که مرغ وصل کند قصد ام ما

ساقیا خیرین ز درده جام ام  
 باوه درده چند ازین باوغود  
 ساغرمی در کهنه ز تاز سیر  
 که چه بدنامی است نزد عاقلان  
 محرم راز دل شیدای خود

خاک بر سر کن عینم ایام ام  
 خاک بر سر نفس تا فرجام ام  
 بر کشم این لوق از رقی قوام ام  
 ما نینخواهیم تک نام ام  
 کس نمی بینم ز خاص عام ام

سخت این اسر و گانم  
 کردلم یکبار و برد آرم  
 هر که دید آن سر و سیم اندام  
 خوش بخور هم خوش بدار ایام

دود آه سینه سوزان من  
 باد لارامی مرا خاطر خوش است  
 تنگ و دیگر بسرو اندر چمن  
 از سر دنیا که شستی غم مخور

صبر کن حافظ بسختی روز و شب

عاقبت روزی بیانی کام

آبروی خوبی از جاه زندان شما  
 باز کرد و یار اچسیت فرمان شما  
 بد که بفرود شدند مستوی رستان شما  
 بنده شاه شایم و شنا خوان شما  
 زانکه زود بر دیده آبی روی نشان شما  
 بو که بونی بشنوم از خاکستان شما  
 کر چه جام مانشد پر می دوران شما  
 کاذین کشته بسیارند قربان شما  
 نایبوم، سچو کردون خاک ایران شما

ای مروع حسن ماه از روی خشان شما  
 عزم دیدار تو دارد جان کلبه  
 کس بدوزر کس نیست عاقبت  
 کر چه دوریم از بساط قربت دور  
 سخت خواب آلود با بیدار خواهد شد  
 با صبا همراه بفرست از رخت کلد  
 عثمان با دور از اسی ساقیان جسم  
 دور و از ار خاک خون دامن کلبدی  
 اسی شنشاه بلند خست خدر اهنتی



میکند حافظ دعای شنبو آمین کج

روزی با بعل شکر افشان شما

اگر آن ک شیرازی است آردل مارا

بخال هندوشین نخشم سمرقند و بخارا

به ساقی نمی باقی که در جنت نخواهی یافت  
بدم کفتی و خرسندم عفاک الله بک کفتی  
نصیحت کوش کرچاناکه از جان دوست دار  
حدیث از مطرب می دراز از ده گمته جو  
رعشوق نا تمام با جمال پارس استغنی

کنار آب کنا باد گلگشت مصلی را  
جواب تلخ می زید لب بعل شکر خارا  
جو انان سعادت مند سپید پیرانارا  
که کس نکشود و کشاید حکمت این استغارا  
باب رنگ و خال خطه حبه حبیبی

عزل کفتی و درستی بیا و غمش بخوان

که بر نطس توافشان فلک عقد یارا

بلا زمان سلطان که رساند این عا  
زرقیب دیو سیرت بخدمت برم پنا  
همه شب بین امیدم که نیم صحکهای  
چه قیامتت جانا که بعاشقان  
دل عالمی بسوزی چه عذار بر زرد

که بشکر پادشاهی ز نظر مراد کنارا  
مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدارا  
به پیام آشنائی نواز و آشنار  
رخ همچو ماه تابان دل همچو سنک خارا  
تو ازین چه سود داری که نمیکنی خارا